



دوهفته‌نامه‌ی الکترونیکی کیمیا، شماره‌ی سوم، ۲۱ اسفند ۱۳۸۹

شگفت‌انگیزی زندگی با آگاهی به ناپایداریش،  
در جرأت تو شدن، در شجاعت من شدن،  
در روح شوخی، در شادی بی‌پایان خنده، در  
قدرت تحمل درد نهفته است...

## سخن اول

به مناسبت ۱۴ اسفند، روز درختکاری ...

محبوب موحد دوست

mahboobeh.movaheddoost@gmail.com

در سخن اول امروز شادم از اینکه نشریه‌ی الکترونیکی کیمیا هست بدون این‌که درختی را بر خاک اندازد برای نوشته‌هایمان بر کاغذهای تن این بلند آسمانی ریشه در زمین خفته...  
بباید همه با هم، امروز را به احترام درختان کاغذی را نسوزانیم و بر زمین نیاندازیم. ببوسیمش و این حیات سبز روزگارمان را در آغوش بکشیم که همواره این سر به فلک کشیده‌ی متواضع است که در این بی‌نفسی، نفس را به ما هدیه می‌دهد. درخت و خدایش را سپاس از بودنش.

هفته‌ی بخشنده‌گی و درخت بر همه‌ی عاشقان مبارک.

**تو قامت بلند تمنای ای درخت**

**همواره فته است در آغوش آسمان**

**بالایی ای درخت**

**دستت پر از ستاره و جانت پر از بهار**

**زیبایی ای درخت**

**وقتی که بادها**

**در برگ های درهم تو لانه می کنند**

**وقتی که بادها**

**گیسوی سبزفام تو را شانه می کنند**

**غوغایی ای درخت**

**وقتی که پنگ و موش باران گشوده است**

**در بزم سرد او**

**فنیاکر غمین فوش آوایی ای درخت**

**در زیر پای تو**

**اینجا شب است و شب زدگانی که چشمشان**

**صبمی ندیده است**

**تو روز را کجا؟**

**فورشید را کجا؟**

**در دشت دیده غرق تماشایی ای درخت؟**

**چون با هزار رشته تو با جان فاکیان**

**پیوند می کنی**

**پروا مکن ز عد**

**پروا مکن ز برق که بر جایی ای درخت**

**سر برکش ای رمیده که همچون امید ما**

**با مایی ای یگانه و تنهایی ای درخت**

در این روزها چند نهال کاشته‌ای؟ اگر تا به حال دست به خاک نبرده‌ای، همین امروز را روز نخست پیوند با طبیعت قرار ده و ریشه‌ای را در خاک قرار ده.



زندگی کردم. او از بودن خود گله می‌کرد و زندگی خود را پوچ می‌انگاشت. من که واقعاً جا خورده بودم، گفتم: تو که بهترین مدارج را کسب کرده‌ای و زندگی به این خوبی داری، و هزاران نفرند که آرزو دارند جای تو باشند، پس چرا این گونه‌ای؟ او که اشک در چشمانش حدقه زده بود، گفت: من خوشحال نیستم. من رشته و شغل و نوع زندگی‌ام دوست ندارم. گفتم: پس چرا به این مسیر پا گذاشتی؟ چرا این راه را انتخاب کردی؟ گفت: به خاطر ترس از طرد شدن. می‌ترسیدم خانواده و دوستانم طردم کنند و جامعه قبولم نکند و همیشه از این قضیه مضطرب بودم. گفتم: حال که این راه را به خاطر جامعه آمدی و به باورهایت پشت کردی، جامعه در ازایش به تو چه داد؟ گفت: هیچ. جامعه را غولی تصور کردم که تمام بودنم را بلعید و حالا می‌فهمم که این غول توهمی بیش نبوده و من به تنها چیزی که رسیدم پشیمانی است. هنوز وقتی به این دوست خوب با تمام قابلیت‌هایش فکر می‌کنم و با خود می‌گویم چرا ما انسان‌ها در طوفان چیزی به اسم جامعه که خود به وجودش آورده‌ایم گرفتار شده‌ایم؟ مگر نه این‌که همه‌ی انسان‌ها منحصربه‌فرد هستند و تمامی این فردیت‌هاست که جمع را می‌سازد؟

انسان یعنی باور، یعنی اندیشه، یعنی تمامی ذهنیت‌های شخصی‌اش. و جامعه یعنی تک‌تک این اندیشه‌ها و باورها. پس چرا خود را گرفتار این طوفان دروغین کرده‌ایم؟ جامعه هیچ چیزی نیست جز تجمع باورهای شخصی افراد و سنت‌های اجتماعی چیزی نیستند جز بازمانده‌ای از این باورها.

ادامه در صفحه‌ی دو

انسان در جامعه زاده می‌شود یا جامعه در انسان؟ آزادی در باورهای خویشتن بیراهه روی در جاده‌ی زندگی نیست؟ جا پای جای دیگران نگذاشتن بی‌اعتمادی به تجربه‌های دیگران نیست؟ تنوع باورها هرج و مرج به بار نمی‌آورد؟ با پریشانی و طرد شدن چه کنیم؟ آیا این با در آرامش بودن در تناقض نیست؟ در گفتگو با دوستان و اطرافیانم به این سؤال‌ها برخوردادم. سؤال‌هایی که دغدغه‌هایشان را برای رسیدن به خوشبختی با خود به همراه دارد. انگار همه نگران یک چیز هستند، نگران از دست دادن وابستگی‌هایی که آرامشی به آن‌ها می‌دهد. انگار می‌ترسند که آن‌چه را دارند از دست بدهند، و وقتی که از همین داشته‌هایشان سؤال می‌کنم، که آیا از آن‌چه دارند راضی‌اند یا نه، می‌گویند: مهم این است که آرامش‌مان را به هم نزنیم و حداقل چیزهایی را که با عمری دوییدن به دست آورده‌ایم، از دست ندهیم. راضی بودن فعل مهمی در زندگی‌شان نیست. وقتی سؤال‌ها را شخصی‌تر می‌کنم و مثلاً از این‌که اگر این جور بود بهتر نبود می‌پرسم، می‌گویند: اگر جامعه‌مان مثل فلان جامعه بود شاید بهتر بود! یا اگر در فلان خانواده به دنیا می‌آمدیم بهتر بود... اما تقریباً هیچ‌کس نمی‌گوید اگر فلان باور را داشتیم و یا فلان مسیر را می‌رفتیم بهتر بود، انگار همه غمگین می‌شوند از درون خود و از باور خود و مسیر خود صحبت کنند.

روزی با یکی از دوستانم که از مدارج بالای علمی برخوردار است و از نگاه جامعه فردی لایق به حساب می‌آید صحبت می‌کردم. وقتی فضای گفتگومان صمیمی‌تر شد چشمانش را به چشمانم دوخت و گفت: از همه چیز متنفرم، از زندگی‌ام، از رشته‌ی تحصیلی‌ام و از راه و روش



## باورهای من، امواجی پایدار در برابر طوفان گذرای جامعه‌ی من

... ادامه از صفحه‌ی یک

برای روشن‌تر شدن این موضوع بیایید فرض کنیم همگی با هم در یک روز آفتابی اتاقی را از اسباب اثاثیه‌ی مختلف پر کنیم. حالا فرض کنید به همان اتاق با همان وسایل در تاریکی وارد شویم، چه حسی به ما دست می‌دهد؟ می‌ترسیم و وحشت می‌کنیم و به گوشه‌های می‌خزیم؟ و یا با جسارت تمام به جنگ با وسایل درون اتاق می‌رویم؟ و یا پا به فرار می‌گذاریم و تا آخر عمر با ترس و نگرانی از آن اتاق تاریک یاد می‌کنیم؟ اگر درست و منطقی باشیم، فقط کافی است به دنبال نوری برای روشنایی بگردیم و با روشن کردن اتاق دریابیم که اتاق همان اتاقی است که خودمان وسایل را در آن چیدمان کرده‌ایم. جامعه و سنت‌ها هم همین است. هیچ هرج و مرج و بیراهه و بی‌اعتمادی و طرد شدنی در کار نیست اگر روشنایی را بیابیم. خوشبختی همان باوری است که داریم و همان راهی است که با تمام دل‌خوشی‌مان در آن پا می‌گذاریم و طی می‌کنیم. قرار نیست به جایی به اسم خوشبختی برسیم. خوشبختی همان رضایت‌خاطری است که در لحظات زندگی حس می‌کنیم و همان شاد بودن از وجود خویش است.

باورهای ما امواجی هستند پایدار که از زمان تولد تا لحظه‌ی مرگ لبخند را بر لبانمان می‌نشانند و آغوشمان را می‌گسترانند برای پذیرش دیگران تا با آن‌ها بخندیم. من همیشه باورهایم را مثل نسیمی می‌بینم که دانه‌های بارور اندیشه را در عالم می‌گستراند تا زندگی‌بخش باشند، نه اسیر طوفانی که در خود می‌پیچد و می‌پیچد.

اگر باورهای خود را باور داشته باشیم و به باورهای دیگران احترام بگذاریم و اسیر باورهای دیگران نشویم و دیگران را اسیر باورهای خود نکنیم دیگر طوفانی گذرا به اسم جامعه وجود ندارد. شاید تمام حرف‌هایم را قبول داشته باشید، اما با بدبینی بگویید خوب همه این‌ها قبول، ولی نمی‌شود! ما دیگر اسیر شده‌ایم، نمی‌توانیم با این همه باورهای غلطی که وجود دارد و این طوفانی که هر روز به صورتی نمایان می‌شود مقابله کنیم و به سوی خود و باورهایمان برویم و با صدای بلند به من بگویید: «ره صد ساله را نمی‌شود یک شبه پیمود.» ولی من باور دارم که اولاً باوری به اسم باور غلط وجود ندارد بلکه باوری که ما غلط می‌نامیم به اقتضای مکانی و زمانی خود برای شخصی خاص باوری ارزشمند بوده است، ولی چون در گذر زمان با بی‌توجهی به اندیشه و باور خویش بی‌چون و چرا آن را پذیرفته‌ایم و یا به خود و دیگران تحمیل کرده‌ایم؛ به باوری تبدیلش کرده‌ایم که عملاً اسیرمان کرده و همچنان به جای رهایی از این باور سعی در اثبات به غلط‌بودنش می‌کنیم. دوماً طوفان جامعه چیست و کیست جز خودمان که به دور از اندیشه‌باروری و سازندگی، خود را و قابلیت‌های خود را رها کرده و طوفان بودن را پذیرفته‌ایم. سوماً اگر خود باشیم و خود را باور داشته باشیم در طول روزها و شب‌هایی از این صد سال (و یا کم‌تر) می‌توانیم طوفان مخرب را به نسیمی بارورکننده تبدیل کنیم... باور تو چیست؟

ادامه دارد...

من تمام داستان زندگی خود هستم. من هرگز دنیا و زندگی و تو و خدا را برای شکست‌هایم سرزنش نمی‌کنم چون می‌دانم زندگی نتیجه‌ی انتخاب‌های من تا این لحظه است. من هر لحظه را زندگی می‌کنم، در هر لحظه می‌میرم و در هر لحظه دوباره متولد می‌شوم. من هر روز با سپیده صبح شروع ولی با شب تمام نمی‌شوم. من می‌دانم که برای عبور از جاده‌ی زندگی یک دلیل هم کافی است و من این همه دلیل دارم. من می‌دانم برای ایستادن همه جایی هست و یک گوشه‌اش مال من است. من همه درها را گشودنی می‌بینم و پنجره را برای روز مبادا. من عاشق ابرهایی هستم که مهر می‌بارند و باران را دوست دارم که این‌گونه مهربانانه رد پای دوری‌ها را می‌شوید. من برای برداشتن فاصله‌ها به پرواز درمی‌آیم. من نگرانی را از لوح هر روزم خط می‌زنم چون می‌دانم اگر نگران باشم چیزی از غصه‌ی فردا نخواهد کاست؛ بلکه فقط شادی امروز را زائل می‌کند. من برای رسیدن به جواب درست، درست می‌پرسم. من تنها کسی هستم که باید به افکارم فرمان دهم که چه بکنند. من زیبا می‌بینم چون چشم‌هایم را زیبا تربیت کردم. من غصه‌ها را می‌گذارم برای فردا و امروزم را با شادی می‌گذرانم. من سعی نمی‌کنم تمامی رسم‌های عجیب و غریب روزگار را بیاموزم، فقط آن‌هایی که با روحیاتم سازگار است کافی است. من به وقت نیاز برای هم‌دردی سر بر دامن کسی می‌گذارم که نزدیک‌ترین است به من. من شوق بزرگ‌تر شدن را بیش از قناعت به کوچک ماندن دوست دارم. من برای خودم آدم منحصر به فردی هستم. تو نیز، او هم.

من در هر کلاسی دانش‌آموزی می‌کنم، چون به یقین می‌دانم که هنوز هیچ نمی‌دانم.

من با زمان که بهترین هم‌پای من است، هم‌گام می‌شوم و می‌دانم اولین گام را باید از نزدیک‌ترین جا بردارم. من قبل از گفتن، اندیشه می‌کنم تا هرگز با خودم نگویم که چرا گفتم؟

# در صفحه‌ی شطرنج زندگی چگونه بازی می‌کنید؟

(قسمت دوم)



سید رسول اسلامی

seyyedrasool@yahoo.com

نمی‌دانم شما چه قدر به شطرنج علاقه دارید؟ اصلاً بازی شطرنج را بلد هستید؟ اما به هر حال نگران نباشید؛ زیرا برای خواندن این مطلب قرار نیست که شما بازی شطرنج را بلد باشید یا اگر هم بلد باشید، قرار نیست که با آناتولی کاریف، یکی از قهرمانان افسانه‌ای شطرنج یا احسان قائم‌مقامی، استاد بزرگ بین‌المللی شطرنج کشورمان بازی کنید.

واقعیت این است که بازی شطرنج در بسیاری از مواقع، ارتباط نزدیکی با زندگی ما دارد و به خوبی می‌توان آموزه‌های آن را در حوزه زندگی شخصی و کاری به کار برد.

## هیچ حریفی را دست‌کم نگیرید

زمانی که تازه بازی شطرنج را یاد گرفته بودم، به پیشنهاد برادرم که آن زمان برای خودش یک شطرنج‌باز حرفه‌ای بود، با هم شطرنج بازی کردیم. برادرم مهره‌های سفید داشت و من مهره‌های سیاه.

بازی تقریباً چند ثانیه طول کشید و تمام شد و مجموع حرکت‌های برنده‌ی بازی، دو حرکت بود. فکر می‌کنید برنده‌ی بازی چه کسی بود؟ حتماً فکر می‌کنید برادرم برنده‌ی بازی شد. هر فرد دیگری هم جای شما بود، همین گونه فکر می‌کرد. اما نه! خواهش می‌کنم اندکی صبر کنید و پیش‌داوری نکنید!

من، برنده‌ی بازی شدم! در بازی شطرنج فقط یک حالت وجود دارد که بازیکنی بتواند در دو حرکت، بازی را تمام کند و برنده شود و این حالت هم فقط برای مهره‌ی سیاه اتفاق می‌افتد.

من هم به رغم این که مبتدی بودم، توانستم برادرم را شکست دهم و او همین‌طور مرا نگاه می‌کرد. بعدها برادرم به من گفت که هدفش پیروزی در ۲۰ حرکت بود و نمی‌خواست مرا سریع شکست دهد که ناامید شوم. اما هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد که شکست بخورد؛ آن‌هم در دو حرکت!

شما چگونه فکر می‌کنید؟ تاکنون پیش آمده است که مسائل کوچک در زندگی شخصی و کاری‌تان که چندان برای‌تان اهمیت نداشته است، تبدیل به مسائل بزرگ شود و شما را به دردسر بیندازد؟

گاهی با توجه نکردن به قورباغه‌های کوچک زندگی، آن‌ها آنچنان بزرگ می‌شوند که می‌توانند ما را ببلعند. پس بهتر است که از همان ابتدا آن‌ها را دست‌کم نگیریم و به گفته‌ی برایان تریسی، نویسنده‌ی کتاب «قورباغه‌ات را قورت بده»، آن‌ها را ببلعیم!

## با خودتان رقابت کنید

آیا تاکنون با کسی شطرنج بازی کرده‌اید؟ حریف شما در چه سطحی بوده است؟ مبتدی یا حرفه‌ای؟ می‌خواهم شما را با حریفی آشنا کنم که هم سطح خودتان است. همانند خودتان بازی می‌کند. مانند شما فکر می‌کند و بازی می‌کند. این حریف کسی نیست جز خودتان!

یکی از کارهایی که شطرنج‌بازان حرفه‌ای انجام می‌دهند این است که با خودشان بسیار بازی می‌کنند. آن‌ها با این کار می‌توانند به شناخت واقعی‌تری نسبت به خود دست پیدا کنند و برنامه‌های مناسب‌تری را برای تقویت نقاط قوت و برطرف کردن نقاط ضعف خود تدارک ببینند.

راز این موضوع در «رقابت با خود» است. در صحنه‌ی زندگی شخصی و کاری، مهم‌ترین و اصلی‌ترین رقیب هر فردی، خود اوست! هر فردی می‌تواند با شکست دادن خود به موقعیت‌های بالاتر و موفقیت‌های بیش‌تری دست پیدا کند و یا این‌که با شکست خوردن از خود، موقعیت‌ها و داشته‌های خود را از دست بدهد. وقتی شما بدانید در موقعیتی هستید که هم می‌توانید برنده باشید و هم بازنده، سعی می‌کنید تا یادگیری بیش‌تری داشته باشید و یکی از انواع یادگیری مؤثر، «یادگیری از خود» است. پس با خودتان رقابت کنید و از خودتان یاد بگیرید.



## شما تهاجمی بازی می‌کنید یا تدافعی؟

مرسوم است که می‌گویند در بازی شطرنج همواره مهره‌ی سفید که بازی را شروع می‌کند، وضعیت تهاجمی دارد و مهره‌ی سیاه نیز تدافعی بازی می‌کند. شما در بازی زندگی چگونه بازی می‌کنید؟

در بسیاری از مواقع زمانی که ما در زندگی شخصی یا کاری خود با مسئله‌ای روبه‌رو می‌شویم، واکنش تدافعی از خود نشان می‌دهیم. همین موضوع سبب می‌شود تا نتوانیم برای به دست آوردن موفقیت‌های بیش‌تر تلاش کنیم. در نتیجه به حفظ موفقیت‌هایی که داریم، اکتفا می‌کنیم. اما آیا این شایسته‌ی ما است؟

البته نباید انکار کرد که در بعضی موقعیت‌ها، حرکات تدافعی، چاره‌ی کار است؛ اما باید بپذیریم که همواره این‌گونه نیست. دکتر اسپنسر جانسون در کتاب «چه کسی پنیر مرا برداشته است؟» می‌گوید: «ترس از شکست از خود شکست بدتر است!»

نکته‌ی مهم دیگر این‌که تبدیل یک بازی تدافعی به بازی تهاجمی، نیاز به یک حرکت آگاهانه و باتدبیر دارد. شما حتی اگر با مهره‌های سیاه هم بازی کنید، می‌توانید با یک حرکت زیرکانه، بازی خود را از حالت تدافعی به حالت تهاجمی تبدیل کنید و اختیار بازی را به دست بگیرید.

ادامه دارد...

وقتی شما بدانید در موقعیتی هستید که هم می‌توانید برنده باشید و هم بازنده، سعی می‌کنید تا یادگیری بیش‌تری داشته باشید و یکی از انواع یادگیری مؤثر، «یادگیری از خود» است.

# آشنایی با فرادرمانی؛ شاخه ای از عرفان حلقه

(بخش اول)

بهزاد - به

منبع: مقالات استاد محمد علی طاهری



تفویض می‌شود.

**به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود خیال بود که این کار، بی‌حواله بود**  
در این مکتب، فرد از تمام توانایی‌ها و قابلیت‌های فردی کاملاً خلع سلاح شده و بدون داشتن هیچ‌گونه وسیله و روشی که بتواند آن را به خود نسبت دهد (پس از تفویض اتصال و لایه محافظ به درمانگر) اقدام به درمانگری می‌نماید و در این راستا برای درمان و درمانگری از هیچ نوع تمرکز، تصور و تخیل، ذکر و مانترا، ترسیم سمبل، تلفیق و روش‌های خودهیپنوتیزم و... استفاده نمی‌شود.

هم‌چنین در این مکتب اعتقاد بر این است که انسان در این رابطه می‌تواند از توانمندی‌های معنوی بسیار زیادی برخوردار باشد که توان فرادرمانگری یکی از آنها است و از این اتصال می‌توان در شناخت گنج‌های درونی بهره‌برداری نمود و به روشن‌بینی (که به معنای روشن دیدن و اشراق، رسیدن به وضوح، فهم و درک روشن از جهان هستی می‌باشد) رسیده و زمینه‌ی ارتقاء روح فردی و جمعی جامعه را فراهم نماید و این خود می‌تواند باعث اعتلای انسان شده و از درد و رنج او بکاهد. زیرا درد و بیماری شایسته‌ی انسان (همان اشرف مخلوقات) که خداوند برای خلق او به خود تبریک گفت) نیست و تلاش برای رهایی از درد و رنج و خفت و خواری، نه تنها کارمایی (عکس‌العمل منفی) برای او به وجود نمی‌آورد، بلکه جزء رسالت انسان نیز می‌باشد، خصوصاً این که علت برخی از دردها و بیماری‌ها صرفاً ناشی از طرز فکر و بینش‌های غلط او می‌باشد.

درمان به عنوان روش عرفانی، در راه رسانیدن درمانگر به اهداف زیر، مورد استفاده قرار می‌گیرد:

- شناسایی و آشنایی عملی با هوشمندی و شعور الهی.
- شناختن گنج درون و رسیدن به دانش کامل.
- خدمت به خلق و آشنایی با عبادت عملی و امکان تحقق بخشیدن به آن.

است که به آن آگاهی نیز گفته می‌شود و یکی از سه عنصر موجود در جهان هستی می‌باشد. نظر به این‌که آگاهی نه ماده است و نه انرژی، بنابراین بعد زمان و مکان بر آن نیز حاکم نبوده و درمان به کمک این شبکه از راه دور و نزدیک امکان‌پذیر است. هم‌چنین فاقد کمیت بوده و قابل اندازه‌گیری نیست و همان‌گونه که ذکر شد فقط با ایجاد انگیزش‌هایی در بدن بیمار، نقطه‌ی اثر آن آشکار می‌شود. بنابراین، درمانگر نمی‌تواند از بابت قدرت آن، چیزی را به خود نسبت دهد.

سه عنصر تشکیل‌دهنده‌ی جهان هستی عبارت‌اند از: ماده، انرژی و آگاهی.

نکته‌ی مهم در این مکتب این است که بر خلاف خیلی از روش‌ها، درمان توسط درمانگر انجام نشده بلکه از طریق اتصال به شبکه‌ی شعور کیهانی صورت می‌گیرد و درمانگر صرفاً نقش یک واسطه را بازی می‌کند تا حلقه‌ای به نام حلقه‌ی وحدت - حبل‌الله (که حلقه‌ی بسیار هوشمندی می‌باشد) تشکیل شود. سعدی در مورد این حلقه چنین می‌گوید:

**سلسله‌ی موی دوست، حلقه‌ی دام بلاست**  
**هر که در این حلقه نیست، فارغ از این ماجراست**  
شرط اساسی برای نتیجه گرفتن از فرادرمانی، حضور بی‌طرفانه در این حلقه می‌باشد، درست مانند یک شاهد و نظاره‌گر و نیازی به داشتن اعتقاد و ایمان نیست و خارج بودن از این حلقه نیز به معنی محروم بودن از فیض این حلقه می‌باشد.

با توضیح فوق مشخص می‌شود که فرادرمانی به انرژی و مهارت درمانگر بستگی نداشته و نیازی به داشتن استعداد و قدرت و انرژی خاصی نمی‌باشد، بلکه درمان، توسط هوشی بسیار برتر هدایت می‌شود و قابلیت‌های فردی تأثیری در انجام آن ندارد، در نتیجه فرادرمانگر نیز دچار هیچ نوع عارضه‌ای مانند خستگی و تحلیل جسمی نمی‌شود و نیازی به جبران انرژی از طبیعت و غیره را نخواهد داشت. در ضمن وجود لایه‌ی محافظ، فرادرمانگر را از خطر تشعشع شعور معیوب سلولی و سایر تشعشعات منفی بیمار و هم‌چنین از تداخل موجودات غیر ارگانیک، محافظت می‌کند. نکته‌ی مهم دیگر در این مکتب این است که شخص با سعی و کوشش و تلاش خود درمانگر نمی‌شود بلکه اجازه‌ی درمانگری و تجهیز به لایه‌ی پس از مکتوب نمودن سوگندنامه به او

فرادرمانی شاخه‌ای از درمان‌های مکمل می‌باشد و ماهیتی کاملاً عرفانی داشته و زیرمجموعه‌ای از عرفان کیهانی (حلقه) به شمار می‌آید. (بنیان‌گذاری شده توسط استاد محمدعلی طاهری - منطبق بر عرفان ایران)

در این شاخه‌ی درمانی، بیمار توسط فرادرمانگر به شبکه‌ی شعور کیهانی (شبکه‌ی آگاهی و هوشمندی حاکم بر جهان هستی، روح‌القدس) متصل شده و ضمن ارائه اطلاعاتی از نحوه‌ی اتصال خود، از طریق گرم شدن، سرد شدن، درد گرفتن، تیر کشیدن، ضربان زدن، تشنج و... اعضای معیوب و تنش‌دار بدن او مشخص شده و با حذف علائم، روند درمان آغاز می‌شود.

نام فرادرمانی از آن‌جا بر روی این شاخه گذارده شده است که از نوعی نگرش به نام فراکل‌نگری ناشی شده است. در این نگرش، به انسان به وسعت و عظمت جهان هستی نگاه می‌شود، نه صرفاً مشت‌ی گوشت و پوست و استخوان.

## جهان انسان شد و انسان جهانی

### از این پاکیزه‌تر نبود کلامی

در این نگرش، انسان مجموعه‌ای است از جسم، روان، ذهن و کالبد‌های متعدد دیگر، مبدل‌های انرژی مختلف (چاکراها) کانال‌های محدود و مسدود انرژی (کانال‌های مطروحه در طب سوزنی) حوزه‌ی مختلف انرژی بولاریتی بدن، حوزه‌ی بیوپلازما، شعور سلولی، فرکانس مولکولی و بی‌نهایت اجزای تشکیل‌دهنده‌ی ناشناخته‌ی دیگر.

در این مکتب عرفانی برای درمان، به همه‌ی اجزای وجودی او توجه شده و کل وجود، به طور هم‌زمان در ارتباط با شبکه‌ی شعور کیهانی قرار می‌گیرد تا با صلاح‌دید و هوشمندی آن، نسبت به رفع اختلال در اجزای مختلف کارهای فرادرمانی لازم، توسط شبکه روی بیمار صورت گرفته و مراحل درمان را طی کند.

بنابراین، از این دیدگاه، برای درمان همه نوع بیماری می‌توان از اتصال به شبکه‌ی شعور کیهانی کمک گرفت و فرادرمانگر اجازه ندارد که هیچ‌نوع از انواع بیماری‌ها را غیر قابل علاج بداند، زیرا برای شعور و هوشمندی کیهانی هر نوع اصلاح و رفع هر اختلالی در بدن امکان‌پذیر می‌باشد.

توضیح این‌که شبکه‌ی شعور کیهانی، مجموعه‌ی هوش و خرد و یا آگاهی حاکم بر جهان هستی